

تأملاتی پیرامون ساده انگاری

یکی از بارزترین خصوصیات زبان فارسی ادبی در مقایسه با زبانهای اروپایی مثل انگلیسی و فرانسه و آلمانی آن است که زبان فارسی بیش از هزار سال است که تغییر اساسی نکرده. یعنی زبان فردوسی و اسدی و غزالی و ابن سینا را یک فارسی زبان تحصیلکرده که در حدود دوره لیسانس خوب درس خوانده باشد و سواد درست کسب کرده باشد، می خواند و حداقل، کلیات آن را درک می کند. سی چهل سال پیش که ما هنوز بچه بودیم، حتی برخی از کسانی که از دبیرستانهای خوب در تهران فارغ التحصیل شده بودند، هم می توانستند به راحتی شعر و نثر دوره غزنوی و سلجوقی را بخوانند و درک کنند، و هم آن را سبک سنگین نمایند و کلیات مربوط به زیباشناسی آن را نیز دریابند، گرچه البته دقیق و ظرایف آن آثار بر ایشان پنهان می ماند. از این دست مردم تحصیلکرده، آنهایی که طبع شعر را اضافه بر سواد درست داشتند و از موهبت استعداد فطری و ذوق ادبی نیز برخوردار بودند می توانستند تا حدودی به همان زبان ادبی فرخی و عنصری و عسجدی شعر هم بسرایند. کسانی مثل ملک الشعراء بهار، فروزانفر، محمود فرخ، امیری فیروزکوهی، و دهها ادیب و شاعر زبردست این قرن که علم و قریحه ادبی و فنی را معاً داشتند قادر بودند در همان سبک خراسانی قدیم چنان قصیده بسازند که تشخیص سخنشان از سخن اساتید متقدم بر غیر اهل فن مقدور نبود.

منظور بنده از طرح این مقدمات این است که یادآوری کنم زبان ادبی فارسی تداوم و تسلسلی دارد که دامنه اش به بیش از هزار سال پیش می کشد. بنده به جرأت می تواند

گفت که حتی در مورد برخی از اصطلاحات شاعرانه و کنایات و عبارات ادبی، تسلسل مفاهیم این زبان را حتی در زبان پارسی میانه هم می توان دنبال کرد.

این تداوم و دیرزیستی زبان فارسی ادبی یکی از مهمترین دلالتی بوده است که زبان فارسی توانسته است طی تاریخ هزارساله اش خود را در قبال حملات و مصائب بسیار داخلی و خارجی حفظ کند. به عبارت دیگر تداوم و تسلسل خارق العاده فارسی است که طی تاریخ هزار ساله این زبان آن را علی رغم تغییرات اجتماعی و سیاسی که گریبانگر وطن ما شده حفظ کرده و نگذاشته است این زبان از مسیر اصلی خود منحرف شود. به همین دلیل رابطه ایرانیان با زبان ادبی شان را بطنه عمیق و ناگسسته بوده است.

برخلاف زبان فارسی، اکثر السنه اروپایی دارای این تداوم ویژه نیستند. یعنی میان اروپاییان، زبان رایج ادبی با زبانی که چهار پنج قرن پیش از این بدان تکلم یا کتابت می شده است تفاوت های اساسی دارد تا چه رسد به زبانی که هزار سال پیش به کار می برده اند. اگر زبان انگلیسی را به عنوان نمونه انتخاب کنیم و به تاریخ آن نظری بیفکنیم، می بینیم که زبان رایج میان اجداد بومیان انگلیس و امریکا در هزار سال پیش - که به انگلیسی باستان (Old English) موسوم است - امروز به هیچ روی حتی بر افراد تحصیل کرده در انگلستان، امریکا، استرالیا، کانادا، زولاند نو و دیگر ممالک انگلیسی زبان مفهوم نیست. به عنوان نمونه به جمله آغازین کتاب *Ecclesiastical History of the English People* («تاریخ روحانیت قوم انگلیسی») نوشته Bede (در حدود ۶۷۲ - ۷۳۵ میلادی) که به انگلیسی باستان نوشته شده است توجه بفرمایید:

Breten is gārsecges iogland, þæt wæs geō geāra Albion hāten.

“Britain is an island of the sea that was formerly called Albion”

(McArthur, s.v. Old English).

یا اگر بخواهیم به زمان فردوسی نزدیکتر شویم و مثالی از همان نوع ادبی شاهنامه، یعنی حماسه، بیاوریم می توانیم به مهمترین حماسه انگلیسی باستان یعنی *Beowulf* بنگریم. تاریخ تقریبی این حماسه، مورد بحث علمای زبان انگلیسی باستان است (نک Chase, 1981; Kiernan, 1981; Liuzza, 1995). عده ای از متخصصین با دلائل محکمی تاریخ تدوین این حماسه را در حدود ربع دوم قرن دهم تا آغاز قرن یازدهم میلادی قرار می دهند (مثلاً Niles, 1983, pp 115-117) که همان دوره کلی زندگی و فعالیت ادبی فردوسی است در ایران. اما ببینید که زبان این حماسه انگلیسی چقدر با زبان امروزی انگلیسی از حیث قابل فهم بودن برای کسانی که انگلیسی زبان مادری شان است متفاوت

است:

Bær þā sēo brim-wylf, þā hēo tō botme cōm,
 bringa þengel tō hofe sīnum,
 swā hē ne mihte, —nō hē þæs mōdig wæs—
 wæpna gewealden

Then the angry sea-wolf swam to the bottom,
 Carried to her den the lord of those rings,
 Clutched him so hard he might not draw sword,
 — no matter how brave —

(chickering, 1977, p.9)

در قیاس با زبانهای غربی، تغییرات زبان فارسی از هزار سال پیش تا کنون آن قدر بنیادی نبوده است که کسانی که زبان مادری شان فارسی ست نتوانند فی المثل داستانهای فردوسی را بفهمند. این قدرت درک زبان ادبی و رسمی حتی تا حدودی در مورد عامه بیسواد هم صادق است. یعنی فلان ایرانی که از موهبت خواندن و نوشتن محروم است، چون پای مجلس شاهنامه خوانی می نشیند که در آن کسی از روی شاهنامه اشعار فردوسی را قرائت می کند، می تواند کلیات مطلب را بفهمد و داستان را دنبال کند. در حالی که اگر مثلاً کتاب *Beowulf* را، که نمونه ای از آن برای مثال آورده شد، برای تحصیلکرده های آمریکا و انگلستان بخوانند هیچ یک چیزی از داستان دستگیرشان نخواهد شد مگر برای کسانی که سالها در رشته زبان باستان انگلیسی تلمذ کرده باشند و آن زبان را مثل یک زبان خارجی فرا گرفته باشند.

اما تداوم زبان ادبی فارسی و آشنا بودن هزارساله بسیاری از لغات و ترکیبات و ساختارهای دستوری اش، گاهی برای کسانی که با تاریخ ادبی این زبان آشنایی عمیقی کسب نکرده اند موجب سوء تفاهم می شود. این افراد خیال می کنند که کلمات و ترکیبات زبان فردوسی و بلعمی و بیهقی را که امروز نیز به کار می رود، همیشه می توان با معانی امروزه آنها درک کرد. در حالی که این نظر کاملاً نادرست است. البته این امر در مورد عوام الناس که کارشان تجزیه و تحلیل متون ادبی کلاسیک فارسی نیست حائز اهمیت نمی باشد. اما گرفتاری این است که گاهی کسانی که به اعتبار حرفه خود باید به جزئیات تفاوتهای موجود بین بیان ادبی فارسی کلاسیک و بیان فارسی کوچه و بازار قرن بیستم آگاه باشند، فریب شباهتهای صوری را می خورند و بعضاً مرتکب اشتباهات عجیبی می شوند.

توضیح این موضوع را بیفایده نمی دانم که مقصود از تداوم زبان ادبی فارسی آن نیست که فی المثل زبان شاهنامه فردوسی و تاریخ بیهقی و غیره از هر جهت با زبان فارسی امروز

یکسان است. خیر، نه تنها قواعد دستور زبان فارسی در این دو کتاب و آثار همعصر آنها، با قواعد دستور زبان فارسی که امروز ما مراعات می‌کنیم متفاوت است، بلکه برخی از کلماتی که در این گونه آثار به کار رفته است دیگر در عصر ما مطلقاً استعمال نمی‌شود، چنان که درباره کلمات و ترکیبات مشترک در آثار منظوم و منثور ادوار پیش و دوران ما نیز تفاوت‌هایی آشکار وجود دارد. زیرا این گونه کلمات و ترکیبات در آن دوران هر یک به معنایی خاص به کار رفته است که ما آنها را به آن معانی به کار نمی‌بریم. وجود همین کلمات و ترکیبات است که سبب گمراهی برخی می‌شود زیرا می‌پندارند این گونه کلمات در متون قدیمی دقیقاً به معنای امروزی آنها به کار رفته است، در حالی که مطلقاً چنین نیست. به چند مثال در این باره توجه بفرمایید:

در شاهنامه فردوسی بارها کلمه «تیغ» به کار رفته است به معنی شمشیر در حالی که ما امروز تیغ را معادل «استره» و تیغ صورت تراشی به کار می‌بریم. در متون نثر فارسی «دبستان» و «دبیرستان» به معنی «مکتب» به کار رفته است که ما امروز این دو کلمه را به ترتیب به معنی مدرسه ابتدایی و مدرسه متوسطه به کار می‌بریم. «آزادی» در متون کهن فارسی به معنی شکر و سپاس به کار رفته است که امروز به معنای دیگری آن را به کار می‌بریم. «شوخ» را به معنی دلیر، دلربا، افسونگر، چرک‌تن و جامه، بیشرم به کار می‌برده‌اند در حالی که امروز به معنی بذله‌گو، مزاح، زنده‌دل و شاد به کار می‌رود. «صحبت کردن» را در متون کهن به معنی هم‌بستر شدن زن و مرد و مجامعت به کار می‌برده‌اند و ما امروز به معنی سخن گفتن، و صدها کلمه دیگر از این نوع.

حال اگر محققى تصور کند در متون کهن فارسی کلمات تیغ، دبستان، دبیرستان، شوخ، آزادی، صحبت کردن به معنی امروزی آنها به کار رفته است، در فهم آن آثار دچار اشتباهی آشکار خواهد شد.

در این مقاله بنده به عنوان مثال به کاربرد لغات ساده‌ای چون «گفتن»، «شنیدن»، «راوی»، «روایت»، «خبر» و «اخبار» در متون کلاسیک فارسی خواهم پرداخت تا نشان داده آید که هر وقت در متنی می‌بینیم از «راوی» «خبری» «روایت» شده، یا نویسنده‌ای نوشته است که حکایت یا داستانی را از «گفته» شخصی نقل می‌کند، یا موضوعی را از کسی «شنیده» است، نباید بلافاصله خاطرمان به روایات شفاهی و به قول غربیان Oral Tradition معطوف شود تا حدی که حتی ترکیب ساده‌شایع ادبی «تو گفستی» را در شعر فردوسی دلیلی بر اصل شفاهی ابیات فاخر حماسه سرای ایران بدانند. در ادب کلاسیک فارسی به هیچ روی نمی‌شود با این نوع ساده‌انگاریها، در مورد شفاهی یا کتبی بودن منبع

شاعر یا نویسنده ای قضاوت کرد. برای مثال به ابیات زیر از زراتشت نامه بهرام پژدو توجه بفرمایید که در آن شاعر چگونگی نظم کتاب را شرح می دهد:

یکی دفتری دیدم از خسروی به خطی که خوانی ورا پهلوی
 نهاده بر موبد موبدان سر و افسر بخردان و ردان...
 کهن گشته این قصه در دست کس نبودی به خواندن بر او دسترس
 مرا گفت موبد نگه کن بدین که تا بهتر آگاه گردی زدین
 وز آن جا یکی بهره بر من بخواند تو گفتی دلم را بر آتش نشاند

در این که شاعر کتابی به خط پهلوی - که خواندنش در آن زمان برای غیر موبدان ممکن نبوده است (نبودی به خواندن بر او دسترس) - نزد یکی از روحانیون زرتشتی می بیند، شکی نیست. این موبد قطعه ای از کتاب را بر شاعر می خواند و بعد هم او را می گوید:

ندارد بدین خط کسی دستگاه بترسم که گردد به یک ره تباه
 همان به که این را به نظم آوری به پاکیزه گفتار و خط دری

شاعر پس از مشورت با پدر خود درباره منظوم ساختن زراتشت نامه، به نزد موبد باز می گردد:

شدم نزد آن موبد هوشیار کجا زند و وستا بُدش در کنار
 بدو گفتم این قصه آغاز کن چو در مغزم اندیشه پرواز کن
 نهادم به گفتار موبد دو گوش شنیدم هر آنچه او بگفتی به هوش

آنچه از این گزارش استنباط می شود این است که شاعری «بهدین» به سفارش موبدی که هراس داشته است آثار دینی مدون زرتشتی در اثر این که خواندن خط پهلوی از رواج افتاده بوده است کم کم مندرس شود و از بین برود، متنی را که به صورت مدون وجود داشته به شعر در می آورد. نحوه کارش هم این بوده است که موبد متن را از روی کتاب برای او می خوانده و شاعر هم آنچه را که موبد نثرأ بر او می خوانده، به نظم می آورده است. علی رغم این که متن گزارش بهرام پژدو صریح است که منبع اصلیش کتابی به زبان پهلوی بوده، جای جای در متن کتاب وی به گونه ای سخن می گوید که خواننده بی دقت را به این نتیجه گیری غلط متمایل می کند که سراینده، داستان را از کسی شنیده بوده است. مثلاً در ابیات زیر:

ز راوی چنین است ما را خبیر که گشتاسپ را آن شه داد گر

(ص ۶۱)

نکو بشنو این قصه ارجمند ز گفتار آن موبد هوشمند

(ص ۸۴)

نوشتم من این قصه ارجمنند ز گفتار دارنده هوشمند

(ص ۱۰۰)

به همین قیاس هر جا که در شاهنامه فردوسی، شاعر می فرماید: «ز گفتار دهقان» یا از روایت «دهقان سراینده»، «دهقان سخنگوی»، «شاهوی پیر»، «گوینده پارسی»، «گوینده پهلوی»، «ماخ»، «موبد»، «پیر پهلوانی سخن»، «پیر دهقان نژاد»، یا هر کدام دیگر از منابع به ظاهر شفاهی، داستانی را نقل می کند، نباید ذهن خواننده به «بدیهه سرایی شفاهی» (Oral Tradition) معطوف شود. زیرا زبان ادبی فارسی چم و خمهایی دارد که تنها ممارست دائم و خواندن متون پایه این ادبیات آن هم من البدو الی الختم کلید فهم معضلات این ادب را فرادست خواهد داد و لا غیر. پس هر جا از «سخن» و «گفتار» و «راوی» و «گوینده» ذکری به میان می آید نباید عجولانه فرض کرد که منبع اثر شفاهی بوده است. زیرا نمونه های زیادی در ادب فارسی موجود است که ثابت می کند که صرف ذکر واژه «سخن» یا «گفتار» بر منبع و مأخذ شفاهی دلالت نمی کند و در حقیقت در بسیاری از موارد این واژه ها دلیل بر این است که مأخذ شاعر کتبی بوده است. مثلاً ظهیری سمرقندی، صاحب فاضل سندباد نامه در قرن هفتم هجری می نویسد: «سخن حکمت و کلمت موعظت هرگز از صحایف دفاتر و اوراق جراید محو نشود.» (ص ۲۸، سندبادنامه). لابد سخنی که در صحایف دفاتر و اوراق جراید مسطور است «سخن شفاهی» نیست. از این گذشته، قداما حتی گاهی از افعالی مانند «شنیدن» نیز اشارت به منبع کتبی داشته اند. مثلاً در مقدمه شاهنامه ابومنصوری می خوانیم: «واندر نامه پسر مقفع و حمزه اصفهانی و مانند گان ایدون شنیدیم که...» (ص ۵۲-۵۳). روشن است که نه سیرالملوک ابن المقفع شفاهی بوده است و نه تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء حمزه اصفهانی. علی رغم این حقیقت، مؤلف مقدمه می گوید که «اندر» این کتابها «ایدون شنیدیم». پس این جا هم مثل برخی از مواردی که از زراتشت نامه ذکر کردیم از واژه ای مانند «شنیدن» چیزی به جز «خواندن» نمی توان استنباط کرد.

بعضی اوقات هم وقتی شاعر می نویسد «از فلانی شنیدم» منظورش این است که از شعر او شنیده است. این شعر هم معلوم نیست از طریق خواندن دیوان شاعر منقول عنه به این شاعر دومی رسیده است یا از طریق استماع. در هر دو حال ابیاتی که ذیلاً نقل می شود، هیچ ریشه ای در سنت «بدیهه سرایی شفاهی» (Poetic Oral Tradition) ندارد. مثلاً استاد فرخی سیستانی (ف ۴۲۹ هـ. ق.) می فرماید:

سخت خوب آمد این دو بیت مرا
 پادشاهی گذشت پاک نژاد
 بر گذشته، همه جهان غمگین
 گر چراغی ز ما گرفت جهان
 که شنیدم ز شاعری استاد
 پادشاهی نشست فرخ زاد
 وز نشسته، همه جهان دلشاد
 باز شمع می به پیش ما بنهاد

(دیوان، ص ۴۱)

مراد فرخی از شاعر استاد در این قطعه، فضل بن عباس ربنجنی ماح آل سامان است که با رودکی همعصر بوده. ربنجنی ابیاتی را که فرخی نقل می کند در تعزیت نصر بن احمد سامانی و جلوس نوح بن نصر سروده بوده (قس. لباب الالباب، ج ۲، ص ۹-۱۰؛ تاریخ بیهقی، ص ۳۷۸). فضل بن عباس ربنجنی لابد در ۳۳۱ ه. ق. که نصر بن احمد را تعزیت گفته در حیات بوده است. از طرفی چون می دانیم که فرخی در جوانی به سال ۴۲۹ هجری درگذشت، اگر عمر او را در هنگام فوت ۳۵ سال هم فرض کنیم، لابد تاریخ تولدش در حدود ۳۹۴ هجری می شود. از طرف دیگر اگر ربنجنی را در سال ۳۳۱، یعنی هنگام سرودن آن قطعه، سی ساله فرض کنیم و چنین بپنداریم که برای رسیدن به مقام یک شاعر درباری لابد در آن هنگام در همین حدود سن و سال داشته، پس لابد تولدش در حدود ۳۰۱ هجری معین می شود. با این تفصیل بسیار بعید است که فرخی، فضل بن عباس ربنجنی را دیده باشد و یا از او شعر استماع کرده باشد، زیرا در سال تولد فرخی، ربنجنی مردی ۹۳ ساله بوده است. پس معلوم می شود که اگر شاعری بگوید «از کسی شنیدم» منظورش همه جا این نیست که مستقیماً از زبان آن شخص چیزی شنیده است.

مثال دیگر از امیر معزی (۴۳۸ یا ۴۴۰-۵۲۰) که از شعر دقیقی که او به نوبه خود آن را

از شهید بلخی نقل قول کرده است چنین یاد می کند:

دو بیت شنیده ام دقیقی را
 «استاد شهید زنده بایستی
 در مدح تو هر دو کرده ام تضمین
 و آن شاعر تیره چشم روشن بین
 تا شاه مرا مدیح گفتندی
 معنیش درست و لفظها شیرین»

(دیوان امیر معزی، ص ۵۹۱)

طبیعی است که امیر معزی که در حدود ۵۲۰ ه. ق. درگذشته، نمی توانسته است از دقیقی که در زمان حیات فردوسی و سنه ۳۶۵ کرانه شد استماع شعر کرده باشد.

به همین قیاس وقتی فردوسی از آزاد سرو یا بهرام شیرین سخن یا دیگری و دیگری داستانی «می شنود» و آن داستان را به شهنامه نقل می کند قطعاً منظورش «استماع» نیست بلکه نظر به منابع کتبی - و در مورد شاهنامه مشخصاً متن منثور شاهنامه محمد بن عبدالرزاق

طوسی - داشته است. زیرا چنان که گفتیم «شنیدن» در متون کلاسیک فارسی همیشه به معنی استماع مستقیم نیست. از کتاب شنیدن یعنی در کتاب خواندن یا مستقیماً و یا با گوش کردن به خواننده ای که از روی کتاب قراءت می کرده است که شواهد آن در ادب فارسی بسیار است از جمله این بیت امیر معزی به این مطلب تصریح دارد:

آنچ از تودیده ایم و بخواهیم نیز دید نشنیده ایم در کتب از هیچ داستان
(دیوان، ص ۵۵۳)

باید توجه داشت این داستانهای پهلوانی را معمولاً از کتاب یا در کتاب می خوانده اند. به امثله زیر توجه بفرمایید:

قصه اسکندر از دفتر چرا خوانی همی با فتوح او چه جای قصه اسکندر است
(دیوان امیر معزی، ص ۱۰۰)

مخوان فسانه افراسیاب تورانی مگوی قصه اسفندیار ایرانی
(همان جا، ص ۶۹۵)

یا حکیم سوزنی سمرقندی می فرماید:

ز اهل سخن تا به شاهنامه طوسی خوانده شود داستان رستم دستان*
(دیوان، ص ۲۸۵)

از این موارد گذشته، «خواندن» در قدیم انواع مختلف داشته. بعضی وقتها کتاب یا شعری را که نوشته بوده اند از روی متن برای مستمع قراءت می کرده اند. مثلاً در آغاز سفرنامه ناصر خسرو این حکایت مسطور است:

در ربیع الاخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمانه [یعنی ۲۶ سال پس از مرگ فردوسی و در حکومت جفری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق]... چون به نزدیک یاران و اصحاب آدمم یکی از ایشان شعری پارسی می خواند. مرا شعری نیک در خاطر آمد که از وی درخواهم تا روایت کند [یعنی بلند بخواند]. بر کاغذی نوشتم تا به وی دهم که «این شعر بر خوان»، هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد (سفرنامه، ص ۱).

بعضی وقتها هم کسی کتاب را در تنهایی با خود می خوانده است تا از آن چیزی

* ناگفته نماند که به نظر بنده منظور سوزنی از «شاهنامه طوسی»، نسخه یا قطعه ای از همان شاهنامه محمد بن عبدالرزاق طوسی است نه شاهنامه فردوسی که از آن صریحاً به نام شاهنامه فردوسی تعبیر می کند: ز آنها که شاهنامه فردوسی حکیم فردوس حکمت است از ایشان تویی نشان

(همان دیوان، ص ۲۹۰)

بیاموزد. مثلاً بیهقی می نویسد: «و فائده کتب و حکایات و سیر گذشته این است که آن را به تدریج برخوانند و آنچه بیاید و به کار آید بردارند» (ص ۲۹). در جای دیگر می گوید: «من که بوالفضلم کتاب بسیار فرونگریسته ام خاصه اخبار و از آن التقاطها کرده در میانه این تاریخ» (ص ۲۴۳)، و از یحیی برمکی نیز حکایتی نقل می کند که در خلوت کتابی به نام لطایف حیل الکفاة می خوانده تا شگردی سیاسی از آن برگیرد و به کارزند (ص ۵۳۹). محمد بن عبدالله البخاری (قبل از ۵۴۴ هـ. ق.) به خواننده کتابش چنین نصیحت می کند: «پس اول چیزی که بر خواننده این کتاب واجب آید آن است که او را سرسری نخواند و تا یک در [یعنی «باب»] را چنان که شرط او باشد نداند به دیگری تعدی نکند که بی فایده ای ماند» (ص ۵۱). طبیعی ست که با دقت خواندن، مطالعه در خلوت و با تمرکز فکر را تداعی می کند. یا صاحب بختیارنامه یا لمعة السراج لحضرة التاج می فرماید که «شب دراز جز به لذت عتابی یا مطالعه کتابی به آخر نتوان آورد و خیر جلیس فی الزمان کتاب» (ص ۴۰).

گفتیم که الفاضلی مانند «گفتار» و «خبر آمدن» هم در مقدمه شاهنامه ابومنصوری به کنایت از منابع کتبی به کار رفته است:

همچنین از محمد جهم برمکی مرا خیر آمد و از زادوی شاهی و از نامه بهرام اصفهانی... و از نامه پادشاهان پارس از گنج خانه مأمون... و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن. پس ما را به گفتار ایشان باید رفت» (ص ۵۴-۶۲).

روشن است که در این قطعه، هم گفتار و هم خبر اشاره به منابع کتبی دارد که نامشان هم به تصریح ذکر شده است. از طرف دیگر لغاتی مانند «سمر» در عربی به داستانهایی که برای خواندن یا نقل در شب یا مجلس شب نشینی اهل ادب فراهم آورده شده بوده اطلاق می شده است (نک. ویس و رامین، چاپ محبوب، ص ۳۹۶، زیرنویس ۲) و چنان که برخی گمان برده اند دلالت بر منبع شفاهی ندارد و «اسمار» و «مسامرة» نیز چنین مفاهیمی را اعاده نمی کند. فی الواقع ابن الندیم صاحب فاضل و کتاب شناس الفهرست در قرن چهارم هجری، یعنی همان زمانها که فردوسی حماسه بزرگ خود را می سروده مکرراً از کتبی یاد می کند که از آنها با عبارت «الاسمار الصحیحة» نام می برد. طبیعی ست که داستانهای مدون در این کتابها شفاهی نبوده و اگر روایت شفاهی هم داشته، آن روایت در جنب صورت کتبی ایشان موجود بوده است. بنا بر این وقتی مثلاً صاحب ویس و رامین می گوید:

نوشته یافتیم اندر سمرها ز گفتِ راویان اندر خبرها

(ویس و رامین، ص ۳۹۶)

تناقضی در گفتارش نیست، زیرا «سمرها» و «گفتِ راویان» و «خبرها» در این بیت همه به منبع کتبی او که متنی پهلوی بوده است اشارت دارد. به علاوه «سمر»، هم به معنی قصه به کار رفته و هم به معنی یک روایت حقیقی چنان که عنصری گوید:

سمر درست بود، نادرست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

(دیوان عنصری، ص ۱۳۲)

چنان که عرض کردم «گفتِ راویان» و اصولاً ذکر واژه «راوی» نیز نباید بلافاصله ذهن خواننده را به منابع شفاهی معطوف کند. مثلاً می دانیم که صاحب تاریخ قم یعنی حسن بن محمد بن حسن قمی (۳۷۸ ه. ق.) در ترجمه ای که از کتابش داریم به منابع کتبی خود با لغت «راوی» اشاره می کند:

«ابو عبیده معمر بن مثنی تیمی روایت می کند در کتاب فتوح اهل اسلام و محمد بن اسحق ایضاً روایت می کند از آن کسانی که او را حدیث کردند، این هردو راوی می گویند که...» (ص ۲۹۵). روشن است که قمی از محمد بن اسحاق، صاحب السیره النبویه را می خواهد، و نام کتاب معمر بن مثنی را هم صریحاً ذکر می کند. پس هم معمر و هم ابن اسحاق که «این هر دو راوی» خوانده شده اند، صاحب کتاب بوده اند و دلالت بر منبعهای کتبی صاحب تاریخ قم دارند، نه آن که واژه «راوی» همه جا دلالت بر Oral Tradition داشته باشد. همین مطلب را نص صریح کتاب نفیس مجمل التواریخ و القصص نیز تأیید می کند. «اندر یاد کردن اصل روایتها از ابن المقفع و حمزه اصفهانی و دیگر راویان» (چاپ بهار، ص ۹).

به این موضوع نیز باید توجه داشت که در دوران اعتلای شعر کلاسیک فارسی راویان معمولاً مردمانی فاضل و عالم و ادیب بوده اند که صدا یا لحنی خوش داشته اند و قادر بوده اند شعر شاعران بزرگی را که شاید ظاهرشان یا صدایشان چنگی به دل نمی زده است حفظ کنند و در مجالس بزرگان یا در صحبت اهل ادب بخوانند. در این که راویان شعری را که می خوانده اند قبلاً از حفظ می کرده اند و آن اشعار بر ساخته خود آنان نبوده است هیچ تردیدی نیست. چنان که الرادویانی، صاحب فاضل ترجمان البلاغه گوید: «و هیچ راوی و حافظ این نوع را بیش از چهار بیت یاد نتواند گرفت و نه یاد تواند کردن از صعبی نظم و را» (ص ۲۴۲). نام برخی از راویان شعرای بزرگ عرب و عجم را نیز می دانیم. چنان که نام راوی رودکی گویا مج یا مخ بوده زیرا استاد تیره چشم روشن بین خود می فرماید:

ای میج کنون تو شعر من از برکن و بخوان از من دل و سگالش، از توتن و زوان*
 (رودکی، چاپ نفیسی، ص ۵۰۹)
 چنان که عرض شد در این که راویان شعری را که قراءت می کرده اند به صورت
 بدیهه سرایی شفاهی، به اصطلاح از خودشان در نمی آورده اند، بلکه از متنی کتبی که
 به خاطر سپرده بوده اند، آن هم معمولاً تحت نظر یا در استخدام شاعری که شعر را سروده
 بوده قراءت می کرده اند، حرفی نیست. چنان که استاد عثمان مختاری در قصیده ای در
 مدح حمزة بن محمد به مطلع:

ای ز کریمان چو آفتاب ز انجم وی ز بزرگان چو جدّ خویش ز مردم
 می فرماید:

پیش تو شعر مرا محمد راوی خواند بسیار به ز من به ترنم
 (دیوان مختاری، ص ۳۳۴)

مسعود سعد سلمان نیز گوید:

بوالفتح راوی، آن که چو او نیست، این مدیح یا در سر اش خواند یا نه، به وقت خوان
 (دیوان، ص ۶۰۵)
 همین استعداد راویان در بیان آهنگین و دلنشین شعر باعث شده است که اساتید متقدم
 پرندگان خوش آواز را نیز به ایشان مانند کنند:

بلبل شیرین زبان بر جوز بن راوی شود زند باف زندخوان بر بیدین شاعر شود
 هزارستان این مدحت منوچهری کند روایت در مدح خواجه بوالعباس
 (دیوان منوچهری، ص ۳۱)
 (همان جا، ص ۵۷)

یار سمنبر دهد بوسه بر اندام تو مرغ روایت کند شعری بر نام تو
 (همان جا، ص ۱۸۱)

پس با توجه به آنچه گذشت نه لغاتی مانند «شنیدن» و «گفتار» و «گفتن» در ادب
 پارسی دلالت صریح و بی چون و چرا بر سنت شفاهی دارد، و نه کاربرد «روایت» یا

* ناگفته نماند که در متن این بیت، به جای زوان، روان آمده است. اما بنده به حکم این که زوان به معنی زبان در
 شعر قدما و نثر ایشان بسیار آمده، آن را تصحیح کردم. علی ای حال در صحت این حدس چندان گمانی ندارم چنان که
 فردوسی نیز گوید:

چو ایدر بیایی و فرمان کنی زوان را به بسوزش گروگان کنی

(رستم و اسفندیار، بیت ۲۷۸)

«سمر» یا «راوی»، تا خود چه رسد به «خواندن» که برخی آن را به معنی singing پنداشته اند. بنده مثالهای فوق را در باب معنی «شنیدن» و «گفتن» و امثال ذلک از آن آوردم تا دانشجویان جوان ایرانی را هشداری باشد.

دانشگاه دولتی کالیفرنیا، لوس انجلس

فهرست منابع فارسی:

- بخاری، محمد بن عبدالله. داستانهای بید پای، به تصحیح محمد روشن و پرویز ناتل خانلری، تهران، ۱۳۶۱.
 بختیارنامه: لمعة السراج لحضرة الناج، به تصحیح محمد روشن، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
 بیهقی، تاریخ بیهقی، به کوشش علی اکبر فیاض، چاپ دوم، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۲۵۳۶.
 زرتشت بهرام پژدو، زراتشت نامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۸.
 سوزنی سمرقندی، دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، به اهتمام دکتر ناصرالدین شاه حسینی، تهران، ۱۳۳۸.
 ظهیری سمرقندی، سندباد نامه، به تصحیح احمد آتش، تهران، ۱۳۶۲.
 عنصری، ابوالقاسم حسن بن احمد، دیوان استاد عنصری بلخی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
 فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، به تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، ۱۳۳۷.
 فرخی سیستانی، دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۳.
 قمری، حسن بن محمد بن حسن. تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمری، به فارسی، در سال ۸۰۶ قمری، تصحیح و تحشیه سیدجلال الدین طهرانی، تهران، ۱۳۶۱.
 مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۸.
 مختاری، دیوان عثمان مختاری، به تصحیح جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۴۶.
 مسعود سعد سلمان، دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح دکتر نوریان، اصفهان.
 معزی، محمد بن عبدالملک، دیوان معزی، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۸.
 «مقدمه شاهنامه ابومنصوری» به تصحیح علامه قزوینی در بیست مقاله قزوینی، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۲.
 منوچهری دامغانی، دیوان منوچهری دامغانی، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۷۰.
 ناصر خسرو قبادیانی، سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش نادر وزین پور، تهران، ۱۳۵۴.
 نفیسی، سعید، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۶.

فهرست منابع خارجی

- Chase, Colin, ed. *The Dating of Beowulf* (Toronto, 1981)
 Chickering Jr., H. D (trns.) *Beowulf: A Dual-Language Edition*. (Garden City: Anchor Books, 1977).
 Kierman, Kevin S. *Beowulf and the Beowulf Manuscripts*: (New Brunswick NJ, 1981)
 Liuzza, Roy M. "On the Dating of Beowulf," in *Beowulf; Basic Reading*, ed. Peter S. Baker (New York, 1995), pp. 281-303.
 McArthur, Tom (ed.) *The Oxford Companion to the English Language*. (Oxford: Oxford University Press, 1992).
 Niles, John D. *Beowulf: The Poem and its Tradition*. (Cambridge Mass, 1983).